

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و بیست و چهارم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۹ گنج حضور، بخش پنجم
تیترا

«رجوع به قصه رنجور»

بازگرد و قصه رنجور گو
با طیب آگه ستارخو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۱)

[مولانا خطاب به خود می گوید:] برگرد داستان آن بیمار من ذهنی که فقط به سطح توجه داشت و طیب بسیار آگاه و عیب پوش را که نماد خود خداوند یا انسان زنده شده به اوست، بازگو کن.

نکته: ما در من ذهنی متوجه این نیستیم که حال و وضعیت خرابمان درواقع انعکاس مرکز همانیده و بیمار خودمان است؛ بنابراین به جای این که با فضاگشایی مرکزمان را عدم کنیم، از خداوند می خواهیم که وضعیت های ظاهری ما را درست کند.

نبضِ او بگرفت و واقف شد ز حال
که امید صحتِ او بد مُحال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۲)

طیب یا زندگی، با گرفتن نبض بیمارِ من ذهنی، یعنی از طریق دیدن حال و وضعیتِ ظاهری او، پی به حالِ خرابِ درونی‌اش بُرد و دانست که به صحت و سلامتی او امید چندانی نیست.

نکته: به بیان مولانا ما هر لحظه انعکاس درون خود را در بیرون تجربه می‌کنیم، بنابراین تا وقتی که بر حسب مرکز همانیده و دید جسمی، به دنبال دارو و چیزهای این جهانی باشیم تا حال من ذهنی‌مان را خوب کنیم، هیچ‌وقت حالمان خوب نخواهد شد، بلکه باید از طریق فضاگشایی مرکزمان را از جنس عدم و خداوند کنیم تا بتوانیم انعکاس آن را به صورت حال و وضعیتِ خوب در بیرون تجربه کنیم.

گفت: هر چتِ دل بخواهد، آن بکن
تا رود از جسمت این رنجِ کهن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۳)

[طیبِ زندگی به بیمار] گفت: «دلت به هر کاری میل کرد همان کار را انجام بده تا بدین ترتیب بیماریِ مُزمنِ تو
بهبود یابد و حالت خوب شود.»

[درواقع منظور طیب خواسته‌هایِ دل اصلی و مرکزِ عدم او بود، ولی این شخص فکر کرد که او همین دل
جسمی و خواسته‌هایِ نفسانی او را می‌گوید.]

هرچه خواهد خاطر تو، وامگیر
تا نگردد صبر و پرهیزت زحیر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۴)

هرچه به ذهنت آمد و به هر کاری که میل کردی، همان را انجام بده و خودت را محروم نکن تا صبر و پرهیز تو تبدیل به درد و پریشانی نشود.

[به بیانی زندگی به ما می گوید، براساس دل اصلی مان که خودش است، هر کاری دلمان خواست انجام دهیم و برای فضاگشایی و رفتن به دل اصلی، اصلاً صبر و پرهیز نکنیم. یعنی هرچه زودتر مرکزمان را عدم کنیم. ولی ما در من ذهنی، منظور زندگی را درست متوجه نمی شویم.]

صبر و پرهیز این مرض را، دان زیان
هرچه خواهد دل، در آرش در میان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۵)

بدان که صبر و پرهیز در برابر خواسته‌ها، این بیماری را تشدید می‌کند. بنابراین هرچه دلت خواست فوراً همان را انجام بده.

[در واقع طبیب زندگی به بیمار توصیه می‌کند که در ذهن صبر نکن، بلکه فضا را باز کن و از مرکز عدم پرهیز نکن تا به دل اصلی که من هستم، دست بیابی.]

این چنین رنجور را، گفت ای عمو
حق تعالی، اَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۶)

بدان که ای عمو، برای همین است که خداوند به چنین بیمارانی گفته است: «هر چه می خواهید بکنید.»

[از آن جا که بیمار آیه را کامل نخواند، بنابراین فکر کرد که طیب به او می گوید براساس عقل من ذهنی که دلت است، هرچه هوایِ نفست خواست، می توانی انجام دهی. درحالی که در ادامه آیه می گوید: «او، خداوند به کارهایتان بیناست.» درواقع طیب می گوید وقتی خداوند به کارهایی که می کنی نگاه می کند پس تو خاموش باش و بگذار او از طریق تو کارها را انجام دهد.]

نکته: به بیان مولانا همه ما به عنوان من ذهنی حرف های بزرگانی مانند مولانا و حتی قرآن را ناقص می خوانیم و ناقص هم عمل می کنیم. بنابراین نه تنها به کسی خوبی نمی کنیم، بلکه باعث کارافزایی هم می شویم.

«... مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.»

«...[براساس مرکز عدم و دل اصلی] هرچه می خواهید بکنید، او [خداوند] به کارهایتان بیناست.»

قرآن کریم، سوره فصلت، (آیه ۴۱ و ۴۰)

گفت: رُو، هین خیر بادت جانِ عم
من تماشای لبِ جو می روم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۷)

پزشک گفت: برو خیرپیش ای جانِ عمو، [بیمار گفت:] من برای گردش و تماشا به کنار رودخانه می روم.

[در واقع اگر بیمار فضا را باز می کرد و با طیبِ زندگی به وحدت می رسید، به کنار جوی درونی، آن جویی که این لحظه از طرف عدم و زندگی می آید می رفت و به صورت ناظر آن را تماشا می کرد. ولی چون در سطح بود و ذهنش جوی بیرونی را نشان می داد، بنابراین به کنار جوی بیرونی رفت.]

بر مرادِ دلِ همی گشت او بر آب
تا که صحت را بیابد فتح باب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۸)

بیمار بر اساس میل و خواسته دل من ذهنی‌اش در کنار رودخانه گردش می‌کرد تا برای بهبودی حالش دری گشوده شود. [در واقع او نمی‌دانست که باید به صورت حضور ناظر بر لب دریای زندگی بنشیند.]

بر لبِ جو صوفی‌ای بنشسته بود
دست و رو می‌شست و پاکی می‌فزود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۹)

[بیمار ضمن گردش دید که] بر لبِ جوی آب، یک صوفی نشسته بود که دست و رویش را می‌شست و پاکی را اضافه می‌کرد.

[به عبارتی اگر او فضا را باز می‌کرد و به صورت حضور ناظر مرکزش را مشاهده می‌کرد، جوی آب روان زندگی جاری می‌شد و اوضاع و احوالش بهبود می‌یافت.]

او قفاش دید، چون تخیلی ای
کرد او را آرزوی سیلی ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۰)

تخیلی: آدم خیالاتی

وقتی بیمار پسِ گردنِ صوفی را دید، مانند آدم خیالاتی و براساسِ عقل من ذهنی، میل کرد که سیلی ای بر آن بزند.

نکته: ذاتِ من ذهنی صدمه زدن به خود و دیگران است، یعنی ما به عنوان من ذهنی میل داریم به همدیگر آسیب برسانیم.

بر قفای صوفی حمزه پَرست
راست می کرد از برای صَفْعُ دست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۱)

حمزه پَرست: کسی که آتش بلغور را بسیار دوست دارد. در این جا کنایه از آدم شکم باره است.
صَفْعُ: پس گردنی

بیمارِ من ذهنی برای زدن سیلی به پسِ گردنِ آن صوفی شکم پَرست دست خود را آماده می کرد.

[ما براساس عقل من ذهنی فکر می کنیم بزرگانی همچون مولانا، مانند ما شکم پَرست و همانیدگی پَرست
بوده اند.]

کآرزو را، گر نرانم تا رَوَد
آن طبیبم گفت کآن علت شود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۲)

[بیمار با خود گفت:] آن طبیب به من گفته است که اگر میل و خواسته دلم را ارضا نکنم، امیالم به صورت بیماری روانی درمی آید و هر لحظه بیماری ام شدت پیدا می کند. پس باید آرزو و فکر سیلی زدن به پس گردن صوفی را به جا بیاورم.

سیلی اش اندر برَم در معرکه
ز آن که ل اْتُلقُوا بآیدی تَهْلُکَه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۳)

فعلاً سیلی ای به پس گردن او می زنم و از این فرصت پیش آمده استفاده می کنم تا بیماری مرا از بین نبرد. زیرا خداوند گفته است: «خود را با دست خود به هلاکت نیفکنید.»

[در واقع بیمار من ذهنی این آیه را هم برعکس متوجه شده است.]

«وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.»

«در راه خدا انفاق کنید [مال، وقت و هرچه دارید را ببخشید] و خویشتن را به دست خویش به هلاکت میندازید [با چیزها همانیده نشوید و از طریق همانیدگی‌ها در قبر من‌ذهنی نمیرید.] و نیکی کنید [فضا را باز کنید تا خرد زندگی به فکر و عملتان بریزد] که خدا نیکوکاران [کسانی را که مرکزشان عدم است] دوست دارد.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۵)

تَهْلُكَه‌سَت این صبر و پرهیز ای فلان
خوش بکوبش، تن مزن چون دیگران

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۴)

[بیمار خطاب به خودش می‌گوید:] ای فلانی این‌گونه صبر و پرهیز کردن مایهٔ هلاکت می‌شود. سیلی محکمی به او بزن و مانند دیگران از این کار خودداری مکن.

[بیمار به اشتباه این‌گونه به خود تلقین کرد که چون طیب گفته‌است شرط بهبودی تو ارضای میل و خواسته‌های دلت است و خداوند نیز گفته‌است: «خود را به دست خود هلاک مساز.» پس من اگر الآن صبر و پرهیز کنم و سیلی را نزنم، به این معنی است که با دست خودم، خودم را می‌کشم.]

چون زدش سیلی، برآمد یک طَراق
گفت صوفی: هی، هی ای قَوّادِ عاق
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۵)

طَراق: صدایی که از کوفتن و شکستن چیزی نظیر چوب و استخوان برآید. صدای زدن تازیانه و امثال آن.
قَوّادِ عاق: بی‌ناموس نافرمان

همین که بیمار یک پس‌گردنی به صوفی زد، یک صدای مهیبی از آن بلند شد. صوفی برگشت گفت: «آهای بی‌ناموس نافرمان!»

نکته: اگر ما در کنار کسی فضا را باز کرده و به عشق و زندگی ارتعاش کنیم، آن شخص هم همان ارتعاش را به یکی دیگر می‌دهد و او نیز به دیگری. این درواقع همان انعکاس سخن عشق درجهان است. اما اگر مرکزمان جسم باشد و به درد ارتعاش کنیم، آن شخص هم به دیگری درد می‌دهد و این هم همان انعکاس صدای من‌ذهنی در جهان است.

خواست صوفی تا دو سه مُشتش زَنَد
سَبَلت و ریشش یکایک بَرگَنَد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۶)

صوفی خواست دو سه مشتى به او بزند و ریش و سبیل او را هم یکی یکی بگند.

خلق، رنجورِ دِق و بیچاره‌اند
وز خِداَعِ دیو، سیلی باره‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷)

خداع: حيله‌گری
سیلی باره: کسی که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در این جا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.

همه انسان‌ها من‌ذهنی دارند و دچار خیال‌بافی و مرض روانی هستند، بنابراین بیچاره‌اند و بدین علت که شیطان هر لحظه با آوردن درد و چیزهای ذهنی به مرکزشان آن‌ها را گول می‌زند، مدام در حال آسیب‌رساندن به یک‌دیگر هستند.

جمله در ایدای بی جرمان حریص
در قفای همدگر جویان نقیص

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۸)

ایذا: اذیت کردن
قفا: پشت گردن، پس سر
نقیص: عیب جویی

همه من‌های ذهنی در اذیت کردن انسان‌های بی‌گناه حرص می‌ورزند و پشت سر آن‌ها عیب‌جویی می‌کنند. [و حتی اگر عیبی در آن‌ها نیابند با ذهن خود برایشان عیب و نقص می‌تراشند.]

گرچه آن صوفی پُراتش شد ز خشم
لیک او بر عاقبت انداخت چشم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۵)

[مولانا به حکایت صوفی باز می‌گردد و می‌گوید:] اگرچه آن مرد صوفی، از شدت خشم آتشین شد، اما عاقبت‌بینی کرد و به پایان کار نگریست.

نکته: ما نیز می‌توانیم مانند آن مرد صوفی عاقبت‌بین باشیم، یعنی اگر بدون دلیل از جایی به ما آسیبی رسید، واکنش نشان ندهیم و فضاگشایی کنیم.

اول صف بر کسی ماند به کام
کو نگیرد دانه، بیند بندِ دام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۶)

آن کسی در این دنیا کامروا می شود که آن چه را ذهن به او نشان می دهد به مرکزش بیاورد، در دامش نیفتد و متوجه دام ذهن باشد.

[به عبارتی چنین شخصی می داند اگر آن چه را که ذهن نشان می دهد به مرکزش بیاورد و با آن همانیده شود، بی شک در دام آن خواهد افتاد.]

حَبِّدَا دُو چِشْمِ پَایانِ بَینِ رَاد
کِه نَگِه دَارِنْد تَن رَا اَز فِساد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷)

حَبِّدَا: خُوشَا
رَاد: حَکِیم، فِرزانِه، جِوانمَرَد

خوشا به حال دو چشم انسان خردمندی که فضا را باز کرده و پایان راه و فضای بی‌نهایت وسیع درون را می‌بیند و این فضاگشایی و پایان‌بینی‌اش، تن او را از تباهی و ضرر تنگنای من‌ذهنی حفظ می‌کند و اجازه نمی‌دهد چهار بعد وجودی‌اش به نابودی کشیده شود.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: لیلا

– منابع: برنامه ۹۷۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
– کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
– با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خانم دیبا از کرج



«رُدُّوا لِعَادُوا»

ده سال است با برنامه گنج حضور و ابیات بیدارکننده مولانای جان روی خودم کار می‌کنم تا مسبب الاسباب را بشناسم و با سبب‌سازی ذهن کارافزایی نکنم، در ابتدا با من‌ذهنی با کلمه «رُدُّوا لِعَادُوا» مشکل داشتم ولی جدیت جناب شهبازی در تکرار این واژه مهم مقاومت را شکست تا با تمام وجودم «رُدُّوا لِعَادُوا» را بفهمم.

قرآن کریم سوره انعام آیه ۲۷: آری احوال قیامت که تا پیش از این بر آنها پوشیده بود آشکار شود و اگر بار دیگر به دنیا برگردند، باز از همان اعمال که نهی شدند، اعاده خواهند کرد.

قرآن کریم سوره انعام آیه ۲۷ و ۲۸:

«وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبُ بِآيَاتِ رَبِّنَا وَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»

«بَلْ بَدَا لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ ۗ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ»

اگر آنها را در آن روز که در برابر آتش نگاهشان داشته‌اند بنگری، می‌گویند: ای کاش ما را بازگردانند تا آیات پروردگاران را تکذیب نکنیم و از مؤمنان باشیم.

نه، آنچه را که از این پیش پوشیده می‌داشتند اکنون برایشان آشکار شده، اگر آنها را به دنیا بازگردانند، باز هم به همان کارها که منعشان کرده بودند باز می‌گردند. اینان دروغگویانند.

حال پردازیم به این که چگونه ما «رُدُّوا لِعَادُوا» می کنیم؟

ما از کودکی من ذهنی ساختیم و به سببها چسبیدیم و یاد گرفتیم با سببسازی فکر و عمل کنیم و مسبب را نشناختیم و با جهل و غفلت به سوی جسمها که روپوش هستند جذب شدیم و درد کشیدیم و خدا خدا کردیم. این نشان بدعهدی ما با خداست، ولی خدای بخشنده به بدعهدی ما نگاه نمی کند، اگر او را بخوانیم ما را در آغوش رحمتش می گیرد و می گوید چه عجب که از آفرینش یاد کردی؟ ما می گوییم از این پس من به سر و صدای ذهنم گوش نمی دهم و نگاه من به تو است. خدا می گوید رحمت من پر است و همیشه می خواهم به تو عنایت کنم، ولی این تو هستی که دائم «رُدُّوا لِعَادُوا» می کنی، یعنی با این که رحمت و برکاتم را به تو می دهم فراموش می کنی و به ذهن برمی گردی و دوباره سببسازی می کنی، مانع می بینی و مسئله می سازی و درد و دشمن می تراشی.

تو ز طفلی چون سببها دیده‌ای
در سبب، از جهل بر چفسیده‌ای

با سببها از مُسبب غافل
سوی این روپوشها زان مایلی

چون سببها رفت، بر سر می‌زنی
رَبِّنا و رَبِّناها می‌کُنی

ربّ می‌گوید: برو سوی سبب
چون ز صنعم یاد کردی؟ ای عجب!
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳ تا ۳۱۵۶)

گفت: زین پس من تو را بینم همه
ننگرم سوی سبب و آن دمدمه

گویدش: ردّ العادو کار توست
ای تو اندر توبه و میثاق سست

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پر است، بر رحمت تنم

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا
از کرم، این دم چو می خوانی مرا

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷ تا ۳۱۶۰)

فیزیکدانان ثابت کرده‌اند که بیشتر از ۹۹٪ بدن انسان خلاء و عدم است و تنها کمتر از ۱٪ ماده یا انرژی به صورت فرم و یا جسم است، مولانا قرن‌ها پیش این مهم را در غزلیات و قصه‌های مثنوی برای بشریت گفته‌است، ولی انسان ناسپاس است و دوباره «رُدُوا لِعَادُوا» می‌کند و به ذهن می‌رود و با استدلال و سبب‌سازی روپوشی روی حقیقت می‌کشد.

این کار را هم زندگی می‌کند تا انسان، تضادها را ببیند و به سوی تکامل برود. هشیاری ما در قالب ذهن اسیر است و با فضاگشایی می‌توانیم پوستهٔ قلبی همانیدگی‌ها را بشکافیم و در باغ سبز عدم فرّ و شکوه ایزدی را دریافت کنیم.

نی، که قلب و قالبم در حکمِ اوست ؟
لحظه‌ای، مغزم کند، یک لحظه پوست

سبز گردم، چونکه گوید: کشت باش
زرد گردم، چونکه گوید: زشت باش

لحظه‌ای ماهم کند، یک دم سیاه
خود چه باشد غیر این، کارِ اله؟

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۳ تا ۲۴۶۵

مولانا می فرماید:

طالب است و غالب است آن کردگار
تا ز هستی‌ها برآرد او دمار

–(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴)

این آگاهی و پیغام زندگی برای ما کافی است، تا با سبب‌سازی هستی‌نسازیم و وضعیت‌های ذهنی را زود ترک کنیم.

من غلامِ آن که اندر هر رِباط
خویش را واصل نداند بر سِماط

بس رِباطی که ببايد ترک کرد
تا به مسکن در رسد یک روز مرد

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹ و ۳۲۶۰
-رباط : کاروانسرا

مواظب باشیم در سفر دنیا در کاروانسراهای ذهن مستقر نشیم و با حضور ناظر وضعیت‌هایی که ذهن نشان می‌دهد را ترک کنیم.

من غلام آن حضور ناظری هستم که زود زود فضاگشایی کند و در عدم مسکن گزیند تا راه را بیشتر از این غلط نرود.

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عدم ترسند و، آن آمد پناه

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲)

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی
دیبا از کرج



خانم مهردادخت از چالوس



به نام زندگی و سلام بر همه بزرگواران.

چرا از قافله بشری کسی از خواب ذهن بیدار نمی‌شود؟

چرا ز قافله یک کس نمی‌شود بیدار؟
که رختِ عمر ز که باز می‌برد طرار؟

–(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۳۴)
–طرار: دزد

این اولین سؤال این غزل است که مولانای جان از همه ما انسان‌ها می‌پرسد و خودش معتقد است تا انسان به صورت من‌ذهنی خود را ارائه می‌کند و در جدایی افتاده، از جنسیت اصلی خودش که همان جنس است و خدائیت اوست باخبر نمی‌شود و نمی‌داند که این قافله بشری یعنی همه انسان‌ها در هر جای دنیا در واقع یک هشیاری هستند.

تا وقتی که ما به صورت «من» بلند می شویم و با چیزهای این دنیا همانیده شده و مقاومت و قضاوت می کنیم، به خرابکاری های من ذهنی خود هم ادامه می دهیم و کاری نداریم که چه اتفاقی برای دیگران می افتد، فقط نگرانیم که به ما صدمه نخورد، پس در خواب ذهن هستیم.

اگر کسی به ما بگوید که عامل این دردها تو هستی، ما زیر بار نمی رویم، چون ناموس و حیثیت بدلی مان اجازه نمی دهد. اگر به عکس العمل های من ذهنی خود توجه کنیم مثل رنجش از دیگران، خشم ها و توقع بی جا، تنش های جسمی و درونی متوجه می شویم که در این چند صباح عمر درست زندگی نکردیم و موشی داشت زندگی ما را می دزدید، وگرنه حال و اوضاع درونی و بیرونی ما این قدر نابسامان نمی شد و یا حداقل این عبادت های ما در رفتار و گفتار ما اثرگذار می شد و درد ایجاد نمی کردیم.

گر نه موشی دزد در انبار ماست
گندمِ اعمالِ چلِ ساله کجاست؟

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲)-

مولانای جان می گوید این دزدِ زندگی ما همین من ذهنی ما است که ما با تصویر ذهنی از فکر و خیال‌های پشتِ هم می‌سازیم و فکر می‌کنیم ما از این جنس هستیم، پس عقل و راهکارهای آن را در زندگی در پیش می‌گیریم. حال مولانای عزیز می‌گویند که ما باید راه فضاگشایی و حضور ناظر بودن بر ذهن خود را هر لحظه در پیش بگیریم، تا ببینیم که این موش چطور زندگی ما را می‌دزدد.

اگر ناظر ذهن خود شویم و نگذاریم که فکرهای همانیده به مرکزمان بیایند که طبق آن‌ها عمل کنیم، آن وقت مرکز ما از جنس عدم می‌شود که از اول، قبل از ورود به این جهان از همان جنس بودیم.

از طرفی می‌دانیم مرکز ما از هر چیزی پُر شود، ما هم از جنس آن می‌شویم و طالب آن می‌شویم. از خلأ پر شود، جنس ما، جنس خدایی است؛ ولی از همانیدگی‌ها انباشته شود، مرکزمان جسم می‌شود و از جنس هشیاری جسمی یا من‌ذهنی می‌شویم.

بنابراین باید متعهد شویم که چیزهای این دنیا که ذهنمان نشان می‌دهد، برای ما مهم نشوند تا به مرکز ما نیایند. چون اول و آخر ما خدا است و این من‌ذهنی هیچ ارزشی ندارد که خواسته‌هایش در مرکز ما قرار گیرند و به خواب آن‌ها برویم.

تا در طلب گوهر کانی، کانی
تا در هوس لقمه‌ی نانی، نانی

این نکته‌ی رمز اگر بدانی، دانی
هر چیز که در جستن آنی، آنی

–(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۸۱۴)

و سوال دوم مولانای جان این است که چرا این قافلهٔ بشری از این خواب ذهنی خود و دزدی که سرمایهٔ زندگی‌اش را می‌دزدد آزرده‌خاطر نمی‌شود، ولی از انسان زنده به حضور و آگاهی که عیب و ایرادهایش را به او نشان می‌دهد، آزرده می‌شود؟

چرا ز خواب و ز طرار می نیازی؟
چرا از او که خبر می کند کنی آزار؟

-(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۳۴)

-طرار: دزد

علتش را هم در پندار کمال و ناموس و حیثیت بدلی ما می داند. چون ما به «می دانم‌های» خود می نازیم و عیب‌های خود را انکار می کنیم و حال با این دانش و عقل جزوی من ذهنی خود هم می خواهیم مسائل خود و دیگران را حل کنیم. درحالی که مولانای جان به ما یادآوری می کند که فقط عقل و خردی که از فضای یکتایی با فضاگشایی کردن می آید، عقل صانع و سازنده هست و ما باید عاشق چنین صنی باشیم.

او همچنین معتقد است که هر کسی یا هر چیزی که ما را آزرده می‌کند، هادی و راهنمای ماست، باید به او گوش دهیم تا پیام زندگی را بگیریم و متوجه اشکال خود شویم، نباید به ناموس ما بربخورد.

و از طرفی این چیزهایی که ذهن ما نشان می‌دهد، مثل نقش آب تغییرپذیر هستند و نمی‌توانند به ما زندگی دهند و از دست دادن آن‌ها باعث آزردگی ما می‌شوند.

اما اگر دید جسمی خود را عوض کنیم، از خواب ذهن بیدار می‌شویم و می‌فهمیم که این اقلین فقط برای بقای ما در این دنیا است، نه برای همانیده شدن و بالا و پایین رفتن حال ما از کم و زیاد شدن آن‌ها.

او همچنین معتقد است که هر کسی یا هر چیزی که ما را آزرده می‌کند، هادی و راهنمای ماست، باید به او گوش دهیم تا پیام زندگی را بگیریم و متوجه اشکال خود شویم، نباید به ناموس ما بربخورد.

و از طرفی این چیزهایی که ذهن ما نشان می‌دهد، مثل نقش آب تغییرپذیر هستند و نمی‌توانند به ما زندگی دهند و از دست دادن آن‌ها باعث آزردگی ما می‌شوند.

اما اگر دید جسمی خود را عوض کنیم، از خواب ذهن بیدار می‌شویم و می‌فهمیم که این اقلین فقط برای بقای ما در این دنیا است، نه برای همانیده شدن و بالا و پایین رفتن حال ما از کم و زیاد شدن آن‌ها.

تو را هر آنکه بیازرد، شیخ و واعظ توست
که نیست مهر جهان را چو نقش آب قرار

-(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۳۴)

اگر خوب به این خو و خصایص من ذهنی خود توجه کنیم، می‌فهمیم که تمام دردهای ما از ناکسی همین من ذهنی خود ما است که به‌عنوان نماینده شیطان مرتب زبانا «لا حول» می‌کند، یعنی می‌گوید هیچ نیرویی غیر از نیروی خدا نیست، ولی به قدرت و عقل پوشالی خود متکی است و بعد هم با چرب‌زبانی مثل قصاب پوست ما را می‌کند.

چون به قعرِ خویِ خود اندر رسی
پس بدانی کز تو بود آن ناکسی

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۴)

صد هزار ابلیسِ لائحولِ آر بین
آدما، ابلیس را در مار بین

دم دهد گوید تو را: ای جان و دوست
تا چو قصابی گشَد از دوست، پوست

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۷ و ۲۵۸)

حال که مولانای جان با این ابیات ما را از ترفندهای این شیطان آگاه کرد، باید با آموزش‌هایش تبدیل به شیری شویم که صید خودش را با قدرت واقعی خودش می‌کند و ما هم با فضاگشایی فریب‌گریبه‌ها و خویش را نخوریم و به لاحول‌های ظاهری آن‌ها گوش ندهیم و مراعات خسان من‌ذهنی را هم نکنیم که به دنبال دوستی آن‌ها باشیم، تا بتوانیم در تنهایی خود برای بیداری از خواب ذهن کوشش کنیم و روی خود کار کنیم.

همچو شیری، صیدِ خود را خویش گُن
ترکِ عِشوهُ اجنبیِّ و، خویش گُن

همچو خادمِ دانِ مُراعاتِ خَسان
بی کسی بهتر، ز عِشوهُ ناگسان

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۱ و ۲۶۲)

با سپاس فراوان
مهردخت از چالوس



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت هزار و چهارصد و بیست و چهارم

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید